

فیه مافیہ

تقریرات

مولانا جلال الدین محمد بلخی

برگرفته از تصحیح

استاد بدیع الزمان فروزانفر

سرشناسه	: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق.
عنوان قراردادی	: فیه مافیه.
عنوان و نام پدیدآور	: فیه مافیه / تقریرات مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، برگرفته از تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر.
مشخصات نشر	: تهران: زرین، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	: ۲۶۴ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۴۰۷-۴۰۷-۳
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا.
موضوع	: عرفان - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	: نشر فارسی - قرن ۷ ق.
شناسه افزوده	: فروزانفر، بدیع‌الزمان، ۱۲۷۸ - ۱۳۴۹، مصحح.
رده‌بندی کنگره	: الف ۱۳۹۰ ف۸/م ۲۸۵/ BP
رده‌بندی دیوینی	: ۲۹۷/۸۲۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۴۳۵۸۷۱



فیه مافیه تقریرات مولانا

اثر	مولانا جلال‌الدین محمد بلخی
برگرفته از تصحیح	استاد بدیع‌الزمان فروزانفر
چاپ اول	۱۳۹۰
شمارگان	۲۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی	اردلان
چاپ	صبا

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۴۰۷-۴۰۷-۳ | ISBN 978-964-407-407-3

انتشارات زرین: تهران، انقلاب، خ کارگر جنوبی، نرسیده به جمهوری، کوچه صابر، پلاک ۷، واحد ۳

تلفن: ۶۶۴۸۷۱۵۷ - ۶۶۹۵۹۷۸۵

دفتر فروش: تهران، میدان انقلاب، ابتدای خ آزادی، خ جمالزاده جنوبی، کوچه جهانگرد، پلاک ۱۷

تلفن: ۶۶۹۲۳۴۸۷ - ۶۶۹۰۹۰۶۸

zarrinbook@gmail.com

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

«قیمت: ۵۰۰۰ تومان»

مقدمه

مولانا جلال‌الدین محمد فرزند سلطان العلماء بهاء‌الدین محمد بلخی مشهور به مولوی از بزرگ‌ترین شعرا و عارفان و ستاره فروزان آسمان ادبیات فارسی و از اندیشمندان و متفکران نام‌آور عالم اسلامی است. جلال‌الدین محمد در ۶ ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هـ. ق در بلخ متولد شد. پدر او سلطان العلماء مشهور به بهاء‌ولد (۶۲۸-۵۴۳ هـ. ق) از علمای بزرگ و از مشایخ صوفیه در زمان خود از شاگردان نجم‌الدین کبری بود. مولانا در کودکی به همراه پدرش از بلخ خارج و پس از یک سفر طولانی وارد قونیه شد. درباره مهاجرت سلطان العلماء از بلخ چند علت ذکر کرده‌اند: یکی رنجش سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ترس و واهمه از اخباری که از حمله قریب‌الوقوع مغول می‌رسید. آن گونه که تذکره‌نویسان نوشته‌اند در این سفر، مولانا و پدرش در نیشابور به حضور شیخ فریدالدین عطار رسیدند و عطار درباره مولانا به سلطان العلماء گفته است: «این فرزند را گرمی دار، زود باشد که از نفس گرم آتش در سوختگان عالم زند.»

سلطان العلماء پیش از ورود به قونیه هفت سال در لارنده به سر برد و در این شهر گوهر خاتون خواجه لالای سمرقندی را به عقد جلال‌الدین محمد درآورد. از آن جا بود

که به دعوت سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی به قونیه رفت. به روایت سلطان ولد، فرزند مولانا در ولدنامه، سلطان‌العلما دو سال پس از ورود به قونیه درگذشت (حدود ۶۲۸ ه. ق.). مولانا در این زمان ۲۴ سال داشت و به جای پدر بر مسند وعظ و خطابه تکیه زد. یک سال بعد از درگذشت بهاء‌ولد، یکی از مریدان و شاگردان او به نام سید برهان‌الدین محقق ترمذی معروف به سید سرّان در طلب استاد به قونیه رسید و وقتی خبر فوت بهاء‌ولد را شنید، به تربیت فرزند او جلال‌الدین محمد همت گماشت و تا ۹ سال همدم و مصاحب مولانا بود و هم او بود که مولانا را ترغیب به سفر حلب و دمشق نمود. مولانا ۴ سال در دمشق به تحصیل علوم پرداخت و گویا در همین سفر بود که با محی‌الدین ابن عربی که از بزرگان عرفا بود دیدار کرد.

وفات سید برهان‌الدین ترمذی در سال ۶۳۸ ه. ق اتفاق افتاد. و تا این سال مولانا علاوه بر تدریس به سیر سلوک در خدمت برهان‌الدین ادامه داد و تا چهار سال پس از فوت او، یعنی تا سال ۶۴۲ ه. ق به تدریس علوم شرعیّه و وعظ و تذکیر در قونیه اشتغال داشت. مولانا که تا این موقع مقام و مرتبه‌ای در حدّ پدرش داشت و مریدان و شاگردان بسیاری دور او بودند پس از ملاقات با شمس‌الدین تبریزی در سال ۶۴۲ ه. ق قیل و قال مدرسه و تدریس را یک‌باره رها کرد و دست ارادت به دامان شمس داد. از چگونگی این دیدار در تذکرها و کتب تراجم، شرح‌های بسیاری آورده شده که بعضاً مبالغه‌آمیز و افسانه‌وار است ولی آن چه مسلم است بعد از این دیدار حال روحی و معنوی مولانا به کلی با گذشته فرق کرد. این تغییر حال و روش و رها کردن مسند تدریس و دلدادگی مولانا به شمس میان شاگردان و مریدان آشوب به پا کرد و آن‌ها به بدگویی و آزار و اذیت شمس پرداختند و شمس کمتر از یک سال که از آشناییش با مولانا گذشته بود به دمشق بازگشت. شوریدگی مولانا که در غزلیاتش تجلی یافته از همین زمان آغاز شد و با نامه‌های منظوم که برای شمس می‌فرستاد از او درخواست بازگشت به قونیه می‌کرد. مولانا فرزندش سلطان ولد را به شام فرستاد تا به هر طریق ممکن شمس را وادار به

بازگشت به قونیه بکند. در اواخر سال ۶۴۴ هـ. ق شمس به همراه سلطان ولد به قونیه بازگشت اما دوباره توطئه‌ها و سعایت‌های اطرافیان مولانا آغاز شد و سرانجام شمس در نیمه دوم سال ۶۴۵ هـ. ق ناگهان از انتظار ناپدید شد و دیگر خبر و اثری از او نبود. مولانا دوبار در طلب او به دمشق سفر کرد اما او را پیدا نکرد. پس از غیبت شمس، مولانا دست ارادت به صلاح‌الدین فریدون قونوی معروف به زرکوب داد. بعد از ده سال که از ارادت آن دو به هم می‌گذشت صلاح‌الدین در ماه محرم ۶۵۷ درگذشت. پس از او عنایت مولانا نصیب حسام‌الدین چلبی گردید. و هم اوست که مولانا را به سرودن مثنوی ترغیب کرد. شخصیت مولوی به نام یک شاعر پس از سال ۶۴۲ که با شمس دیدار کرد آغاز شد و او که از تعلیمات پدر و ارشادات سید برهان‌الدین محقق ترمذی مایه‌های علمی و عرفانی گرفته بود به برکت انفاش شمس عارفی وارسته و کامل شد و زندگی را وقف تعلیم و تربیت سالکان و عاشقان راه خدا کرد.

از میان عرفا و شعرای بزرگی که در قونیه با مولانا دیدار کردند می‌توان صدرالدین قونوی که از مریدان مولانا بود و بز جنازه او نماز گزارد، فخرالدین عراقی، نجم‌الدین دایه، علامه قطب‌الدین محمود بن مسعود شیرازی و قاضی سراج‌الدین ارموی را نام برد. مولانا در پنجم جمادی‌الآخر سال ۶۷۲ هـ. ق در قونیه وفات یافت. در فوت او مردم تا چهل روز در عزای ماتم بودند. جنازه او را در قونیه در کنار پدرش به خاک سپردند.

آثار منظوم

۱- مهم‌ترین اثر منظوم مولوی مثنوی است که در ۶ دفتر در بحر رمل مسدس مقصور یا محذوف و در حدود ۲۶۰۰۰ بیت می‌باشد. در این کتاب که به خواش حسام‌الدین چلبی سروده شده مسائل مهم عرفانی و دینی و اخلاقی را با استفاده از آیات و احادیث و امثال بیان نموده است. و از زمان مولانا تا کنون به عنوان کامل‌ترین و بهترین منظومه عرفانی شناخته شده است و اذهان بسیاری را در سراسر جهان به خود

معطوف کرده است.

- ۲- اثر دیگر مولوی دیوان کبیر مشهور به غزلیات شمس تبریزی است که حدود ۳۶۰۰۰ بیت است. او در این غزلیات حقایق عالی عرفانی را با شور و التهاب وصف ناپذیری بیان نموده است و دربارهٔ وصال و فراق معشوق نادیدنی سخن گفته است.
- ۳- رباعیات که حدود ۲۰۰۰ رباعی می‌باشد.

آثار منتشر

- ۱- مکاتیب که مجموعهٔ نامه‌های مولانا به سلاطین، وزرا و رجال و مشایخ زمان خود نوشته است.
- ۲- مجالس سبعه، مجموعه‌ای است از هفت مجلس که بیانات او بر منبر را مریدان و شاگردان او نوشته‌اند. مجالس مولانا دارای عباراتی شیوا و ساده همراه با آیات و احادیث و اشعار فارسی و عربی می‌باشد.
- ۳- فیه مافیه یا مقالات مولانا مجموعهٔ تقریرات مولانا است که پسرش سلطان ولد یا یکی از مریدان، آن‌ها را یادداشت کرده و احتمالاً تدوین آن بعد از وفات مولانا انجام گرفته است. نامی که بر آن نهاده شده از مولانا نیست و به نام «الاسرار الجلالیه» نیز نامیده شده است. شیوهٔ تدوین و فصل‌بندی و طرز تنظیم آن دقیقاً شبیه کتاب معارف بهاء‌ولد پدر مولانا می‌باشد و قطعاً از خود مولانا می‌باشد. گاهی مطلب با یک واقعه یا یک سخن از مولانا یا شرح موضوع یا تفسیر آیه و حدیث و شعری شروع می‌شود و مطالب به دنبال آن می‌آید و گاهی بدون مقدمهٔ مطلبی مطرح می‌شود. نثر کتاب با این که مربوط به قرن هفتم است - در زمانی که نثر مصنوع و فنی نوشته می‌شده - بسیار روان و ساده است و استفاده از کلمات عبارات عربی جز به ضرورت نمی‌باشد. این کتاب دربارهٔ مطالب عرفانی و مطالبی است که در مجلس مولانا پیش آمده و او دربارهٔ آن توضیحاتی می‌داد. به گفتهٔ اساتید بزرگ از جمله مرحوم استاد فروزانفر برای درک بهتر مثنوی خواندن فیه

مافیہ ضروری است.

دربارۂ چاپ حاضر

● اساس این کتاب چاپ معتبر آن یعنی تصحیح مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر است که اولین بار در سال ۱۳۳۰ منتشر شده است. در چاپ استاد فروزانفر که با استفاده از چند نسخه خطی انجام گرفته، نسخه کتابخانه فاتح استانبول به شماره ۲۷۶۰ مکتوب به سال ۷۱۶ هـ. ق که قدیمی ترین نسخه موجود بوده متن اساس قرار گرفته و موارد اختلاف آن با نسخه شماره ۵۴۰۸ کتابخانه فاتح استانبول مکتوب به سال ۷۵۱ هـ. ق در پاورقی ذکر گردیده است و در بعضی قسمت ها که نسخه اساس غلط فاحش داشته و یا بخشی از آن ساقط شده از نسخه بدل نقل شده است. متن حاضر دقیقاً همان متن مصحح مرحوم استاد فروزانفر است با این تفاوت که در بعضی موارد نادر، روایت نسخه مورخ ۷۵۱ هـ. ق ترجیح داده شده است و فصول عربی آخر کتاب منتقل شده است هم چنین با پاراگراف بندی، نقطه گذاری، فاصله گذاری، اعراب گذاری بعضی کلمات و عبارات مشکل و رعایت رسم الخط یکسان و امروزی متن برای خواندن صحیح و راحت آماده شده است. توضیح کلمات و عبارات مشکل و نام سوره و شماره آیاتی که در متن می باشد در پاورقی آمده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبِّ تَمِّمْ بِالْخَيْرِ

قال النبي عليه السلام: سُرُّ الْعُلَمَاءِ مَنْ زَارَ الْأُمَرَاءَ وَخَيْرُ الْأُمَرَاءِ مَنْ زَارَ الْعُلَمَاءَ. نِعْمَ الْأَمِيرُ عَلَى بَابِ الْفَقِيرِ وَ يَفْتَحُ الْفَقِيرُ عَلَى بَابِ الْأَمِيرِ.

خَلْقَانِ صورتِ این سخن را گرفته‌اند که شاید که عالم به زیارت امیر آید تا از شرور عالمان نباشد، معنی اش این نیست که پنداشته‌اند بلکه معنی اش این است که شر عالمان آن کس باشد که او مدد از امرا گیرد و صلاح و سَدَاد^۱ او به واسطه امرا باشد و از ترس ایشان اوّل خود تحصیل به نیت آن کرده باشد که مرا امرا صِلَتْ دهند و حرمت دارند و منصب دهند. پس، از سبب امرا او اصلاح پذیرفت و از جهل به علم مَبْدَلْ گشت و چون عالم شد از ترس و سیاست ایشان مؤدب شد و بر وفق طریق می‌رود کام و ناکام. پس او علی کلّ حال اگر امیر به صورت به زیارت او آید، و اگر او به زیارت امیر رود. زایر باشد و امیر مَزُور^۲. چون عالم در صدد آن باشد که او به سبب امرا به علم مَتَّصِف نشده باشد بلکه علم او، اوّلًا و آخرًا، برای خدا بوده باشد و طریق و روش او بر راه صواب بود، که طبع او آن است و جز آن نتواند کردن چنان که ماهی جز در آب زندگانی و باش^۳ نتواند کردن و ازو آن آید، این چنین عالم را عقل سائیس و زاجر باشد که از هیبت او در زمان او همه عالم منزجر باشند و استمداد از پرتو و عکس او گیرند اگرچه آگاه باشند یا نباشند.

۲. مزور: زیارت شده، کسی که به دیدارش روند.

۱. سَدَاد: استواری، استحکام

۳. باش: سکنی، اقامت، مسکن

این چنین عالم اگر به نزد امیر رود به صورت مزور باشد و امیر زایر زیرا در کل احوال امیر ازو می‌ستاند و مدد می‌گیرد و آن عالم ازو مستغنی است هم‌چو آفتاب نوربخش است کار او عطا و بخشش است. عَلٰی سَبِيلِ الْعَمومِ سنگ‌ها را لعل و یاقوت کند و کوه‌های خاکی را کانی‌های مس و زر و نقره و آهن کند و خاک‌ها را سبز و تازه و درختان را میوه‌های گوناگون بخشد. پِيشَةُ او عطاست و بخشش، بدهد و نپذیرد چنان که عرب مثل می‌گوید نَحْنُ تَعْلَمُنَا اَنْ تُعْطِيَ مَا تَعْلَمُنَا اَنْ نَأْخُذَ. پس علی کل حال، ایشان مزور باشند و امرا زایر.

در خاطرم می‌آید که این آیت را تفسیر کنم، اگرچه مناسب این مقال نیست که گفتیم. اما در خاطر چنین می‌آید پس بگوییم تا برود. حق تعالی می‌فرماید: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّمَنْ فِي آيَاتِنَا مِنْ الْآسِرَىٰ لَنْ يُعْلِمَ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُّوْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أَخَذَ مِنْكُمْ وَ يُغْفِرَ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ^۱. سبب نزول این آیت آن بود که مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم کافران را شکسته بود و کُشش^۲ و غارت کرده، اسیران بسیار گرفته، بند در دست و پای کرده و در میان آن اسیران یکی عمّ او بود - عباس رضی الله عنه. ایشان همه شب در بند و عجز و مذلت می‌گریستند و می‌زاریدند و او میداد خود بریده بودند و منتظر تیغ و کشتن می‌بودند. مصطفیٰ علیه السلام در ایشان نظر کرد و بخندید. ایشان گفتند «دیدنی که در بشریت هست و آن چه دعوی می‌کرد که در من بشریت نیست به خلاف راستی بود؟ این که در ما نظر می‌کند، ما را درین بند غل اسیر خود می‌بیند، شاد می‌شود هم چنان که نفسانیان چون بر دشمن ظفر یابند و ایشان را مقهور خود ببینند شادمان گردند و در طرب آیند.»

مصطفیٰ صلوات الله علیه ضمیر ایشان را دریافت. گفت «نی، حاشا که من از این رو می‌خندم که دشمنان را مقهور خود می‌بینم یا شما را بر زیان می‌بینم. من از آن شاد

۲. کُشش: کشتار، اسم مصدر از کشتن.

۱. سورة انفال، آیه ۷۰.

می‌شوم بل خنده‌ام از آن می‌گیزد که می‌بینم به چشم سر که قومی را از تون^۱ و دوزخ و دوددان سیاه به غل و زنجیر کش‌کشان به زور سوی بهشت و رضوان و گلستان ابدی می‌برم و ایشان در فغان و نفیر که ما را ازین مه‌لکه در آن گلشن و مأمَن^۲ چرا می‌بری؟ خنده‌ام می‌گیرد. با این همه چون شما را از آن نظر هنوز نشده است که این را که می‌گویم دریابید و عیان ببینید، حق تعالی می‌فرماید که اسیران را بگو که شما اول لشکرها جمع کردید و شوکت بسیار و بر مردی و پهلوانی و شوکت خود اعتماد کلی نمودید و با خود می‌گفتید که ما چنین کنیم، مسلمانان را چنین بشکنیم و مقهور گردانیم و بر خود قادی از شما قادرتر نمی‌دیدید و قاهری بالای قهر خود نمی‌دانستید. لاجرم هرچه تدبیر کردید که چنین شود، جمله به عکس آن شد. باز اکنون که در خوف مانده‌اید هم، از آن علت توبه نکرده‌اید، نومیدید و بالای خود قادی نمی‌بینید. پس می‌باید که در حال شوکت و قدرت مرا ببینید و خود را مقهور من دانید تا کارها میسر شود و در حال خوف از من امید مبرید که قادرم که شما را ازین خوف برهانم و ایمن کنم. آن کس که از گاو سپید گاو سیاه بیرون آرد هم تواند که از گاو سیاه گاو سپید بیرون آورد که: **يُؤَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ**.^۳ و **يُخْرِجُ الْخَيْ مِنَ الْخَيْ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ**.^۴ اکنون در این حالت که اسیرید امید از حضرت من مبرید تا شما را دست گیرم که **إِنَّهُ لَا يَنَاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ**.^۵ اکنون حق تعالی می‌فرماید که ای اسیران، اگر از مذهب اول باز گردید و در خوف و رجاء^۶ ما را ببینید و در کل احوال خود را مقهور من ببینید، من شما را از این خوف برهانم و هر مالی که از شما به تاراج رفته است و تلف گشته جمله را باز به شما بدهم - بلکه اضعاف^۷ آن و به از آن - و شما را آمرزیده گردانم و دولت آخرت نیز به دولت دنیا مقرون گردانم.

۲. مأمَن: پناهگاه.

۴. سورة يوسف آیه ۸۷

۶. خوف و رجاء: بیم و امید.

۱. تون: آتش‌دان حتماً.

۳. سورة فاطر آیه ۱۳.

۵. سورة يوسف آیه ۸۷.

۷. أضعاف: دو برابر، دو چندان.

عباس گفت: «توبه کردم و از آن چه بودم، باز آمدم». مصطفی صلوات الله علیه فرمود که: «این دعوی را که می‌کنی حق تعالی از تو نشان می‌طلبد»:

دعوی عشق کردن آسان است لیکن آن را دلیل و برهان است
عباس گفت: «بسم الله! چه نشان می‌طلبی؟» فرمود که: «از آن مال‌ها که تو را مانده است، ایشار لشکر اسلام کن تا لشکر اسلام قوت گیرد، اگر مسلمان شده‌ای و نیکی اسلام و مسلمانی می‌خواهی». گفت: «یا رسول الله، مرا چه مانده است؟ همه را به تاراج برده‌اند. حصیری کهنه را نکرده‌اند». فرمود صلوات الله علیه که: «دیدنی که راست نشدی و از آن چه بودی باز نگشتی، بگویم که مال چه قدر داری و کجا پنهان کرده‌ای و به کی سپرده‌ای و در چه موضع پنهان و دفن کرده‌ای؟» گفت: «حاشا!» فرمود که: «چندین مال معین به مادر نسپردی و در فلان دیوار دفن نکردی و وی را وصیت نکردی به تفصیل که اگر باز آیم به من بسپاری و اگر به سلامت باز نیایم چندینی در فلان مصلحت صرف کنی و چندینی به فلان دهی و چندینی تو را باشد؟»

چون عباس این را بشنید انگشت برآورد^۱، به صدق تمام ایمان آورد و گفت: «ای پیغامبر، به حق من می‌پنداشتم که تو را اقبال هست از دور فلک، چنان که متقدمان را بوده است از ملوک مثل هامان^۲ و شَدَاد^۳ و نمرود^۴ و غیرهم. چون این را فرمودید معلوم شد و حقیقت گشت که این اقبال آن سَری است و الهی است و ربانی است».

مصطفی صلوات الله علیه فرمود: «راست گفتی. این بار شنیدم که آن زَنار^۵ شک که در باطن داشتی بگسست و آواز آن به گوش من رسید. مرا گوشی است پنهان در عین جان که هر که زَنار شک و شرک و کفر را پاره کند من به گوش نهان بشنوم و آواز آن بریدن به

۱. حاشا: هرگز، مباد. ۲. انگشت برآورد: این حرکت نشانه‌ای برای تصدیق کردن.

۳. در قرآن نام وزیر فرعون است که از او خراست که از هزار برج به بالای آسمان رود و از خدای موسی خبر گیرد.

۴. پادشاه افسانه‌ای قوم عاد که در مقابل بهشت موعود خداوند باغ و قصری ساخت و آن را بهشت شَدَاد نامید و هنگام افتتاح آن مرگ او را در نور دید.

۵. مؤسس بابل و کسی است که حضرت ابراهیم را به آتش افکند.

۶. زَنار: کمربندی است که مسیحیان به کمر می‌بستند تا از مسلمانان متمایز باشند.

گوش جان من برسد. اکنون حقیقت است که راست شدی و ایمان آوردی.»

خداوندگار فرمود در تفسیر این که من این را به امیر پروانه^۱ برای آن گفتم که «تو اول سر مسلمان شدی که خود را فدا کنم و عقل و تدبیر و رأی خود را برای بقای اسلام و کثرت اهل اسلام فدا کنم تا اسلام بماند. و چون اعتماد بر رأی خود کردی و حق را ندیدی و همه را از حق ندانستی پس حق تعالی عین آن سبب را و سعی را سبب نقص اسلام کرد که تو با تاتار یکی شده‌ای و یاری می‌دهی تا شامیان و مصریان را فنا کنی و ولایت اسلام خراب کنی، پس آن سبب را که بقای اسلام بود سبب نقص اسلام کرد. پس درین حالت روی به خدای عزوجل آور که محل خوف است و صدقه‌ها ده که تا تو را ازین حالت بد که خوف است برهاند و ازو اومید مبر، اگرچه تو را از چنان طاعت در چنین معصیت انداخت. آن طاعت را از خود دیدی. برای آن درین معصیت افتادی. اکنون درین معصیت نیز اومید مبر و تضرع کن که او قادر است که از آن طاعت معصیت پیدا کرد، ازین معصیت طاعت پیدا کند و تو را ازین پشیمانی دهد و اسبابی پیش آرد که تو باز در کثرت مسلمانی کوشی و قوت مسلمانی باشی.» اومید مبر که إِنَّهُ لَا يَأْتِيَنَّكَ مِنَ رَّبِّكَ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ^۲.

غرض این بود تا او این فهم کند و درین حالت، صدقه‌ها دهد و تضرع کند که از حالت عالی بغایت در حالت دون آمده‌است و درین حالت اومیدوار باشد. حق تعالی مکار است، صورت‌های خوب نماید در شکم آن صورت‌های بد، باشد تا آدمی مغرور نشود که مرا خوب رای و خوب کاری مَصُور شد و رو نمود.

اگرچه هر چه رو نمودی آن چنان بودی، پیغامبر با آن چنان نظر تیز منور و منور فریاد نکردی که اَرِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ خوب می‌نمایی و در حقیقت، آن زشت است. زشت می‌نمایی و در حقیقت آن نَفَر^۳ است. پس به ما هر چیز را چنان نما که هست تا در دام

۱. منظور معین‌الدین پروانه است که از رجال و وزرای سلجوقیان روم است که در سال ۶۷۵ به حکم ایلخان مغول به قتل رسید. او از ارادتمندان مولانا بوده است.

۲. سورة يوسف آیه ۸۷.

۳. نفر: زیبا.

نیفتیم و پیوسته گمراه نباشیم. اکنون رای تو اگرچه خوب است و روشن است از رای او بهتر نباشد. او چنین می گفت. اکنون تو نیز به هر تصویری و هر رایی اعتماد مکن، تضرع می کن و ترسان می باش. مرا غرض این بود و او این آیت را و این تفسیر را به ارادت و رای خود کرد که ما این ساعت که لشکرها می بریم نمی باید که بر آن اعتماد کنیم و اگر شکسته شویم در آن خوف و بیچارگی هم از او امید نباید برید. سخن را به وفق مراد خود برد و مرا غرض این بود که گفتیم.

فصل

یکی می‌گفت که مولانا سخن نمی‌فرماید. گفتم آخر این شخص را نزد من خیال من آورد. این خیال من با وی سخن نگفت که چونی یا چه گونه‌ای. بی‌سخن، خیال او را این‌جا جذب کرد. اگر حقیقت من او را بی‌سخن جذب کند و جای دیگر برود چه عجب باشد؟

سخن سایه حقیقت است و فرع حقیقت. چون سایه جذب کرد، حقیقت به طریق اولی. سخن بهانه است. آدمی را با آدمی آن جزو مناسب جذب می‌کند نه سخن، بلکه اگر صدهزار معجزه و بیان و کرامات ببیند چون درواز آن نبی و یا ولی جزوی نباشد مناسب، سود ندارد. آن جزو است که او را در جوش و بی‌قرار می‌دارد. درگاه از کهربا اگر جزوی نباشد هرگز سوی کهربا نرود. آن جنسیت میان ایشان خفی است، در نظر نمی‌آید. آدمی را خیال هر چیز با آن چیز می‌برد: خیال باغ به باغ می‌برد و خیال دکان به دکان اما درین خیالات تزویر پنهان است. نمی‌بینی که فلان جایگاه می‌روی، پشیمان می‌شوی و می‌گویی «پنداشتم که خیر باشد، آن خود نبود». پس این خیالات برمثال چادرند و در چادر کسی پنهان است. هرگاه که خیالات از میان برخیزند و حقایق روی نمایند بی‌چادر خیال، قیامت باشد. آن‌جا که حال چنین شود پشیمانی نماند. هر حقیقت که تو را جذب